

عملیات مرصاد

ویژه دفاع مقدس

آقای هاشمی هم از نزدیک ظهر آنجا آمده و در قرارگاه معطل مانده و عصبانی هم بود. فکر می‌کرد به او بی‌محلی کرده‌اند و نمی‌دانست اوضاع چگونه و جبهه پوکیده است! فکر می‌کرد آقای ذوالقدر به او بی‌محلی کرده و به استقبال‌شان نیامده است. منافقین به سمت اسلام‌آباد رفتند. آقای هاشمی گفت: «شما بلند شو برو باید جلوی‌شان را بگیرید و منهدم‌شان کنید.» به ایشان نگفتم که ما اصلاً کسی را نداریم جلو برویم

اسلام‌آباد رسانده و تقریباً مراحل آخر عملیات بود. البته آقایان رشید و شمخانی به عنوان عملیات ستاد کل قوا خودشان را شبانه - دو سه نیمه شب و قبل از اینکه منافقین به خط بزنند - رساندند و پیش آقای هاشمی در قرارگاه خاتم بودند. حدود ساعت دو آقا رشید تلفنی با من صحبت کرد و گفت مقدم! تو کجایی؟ گفتم فکر کنم ۳۰-۲۰ کیلومتری کرمانشاه هستم که جای مناسبی است. اسمش را نمی‌دانستم. مدام می‌گفت چهارزبر بایستید. سر پل ذهاب که می‌رفتم پایشن قهوه‌خانه‌ای بود که می‌رفتیم شام و ناهار می‌خوردیم. به بچه‌ها گفتم بروید ببینید تابلوی نزدیک این قهوه‌خانه چه نوشته است که بچه‌ها رفتند و آمدند گفتند چهارزبر. به ایشان گفتم همان چهارزبر هستیم نگران نباشید. گفت آنجا را محکم بگیرید. گفتم ما با هر چه داریم، حالا شل یا سفت اینجا هستیم و داریم مقاومت می‌کنیم. آقا محسن - که اهواز بود - روز دوم یا سوم از محور جنوب به آنجا آمد. آن موقع یگان‌هایی از ۲۷، لشکر عاشورا، ۷۱ روح‌الله بچه‌های اراک و چندین واحد آمدند. حتی آقای سردار نوری که جا مانده بود از کوه و کمر پیدایش شد. گفتم: «مؤمن! تو کجا بودی؟» گفت: «این‌ها اینقدر با سرعت رفتند نمی‌دانستیم خودی‌اند یا دشمن تا آمدیم بجنبیم، دیدیم رفتند. ما هم از کوه‌ها خودمان را به شما رساندیم.» این واحدی که جا مانده بود از جنگل‌ها و کوه‌ها خودشان را رساندند و آمدند در عملیات شرکت کردند.

روزهای بعد بچه‌های وزارت اطلاعات آمدند؟

روز سوم که منافقین را تعقیب کردیم، سرپل‌ذهاب بودم و به کرمانشاه برگشتم. با شهید صیاد شیرازی با هلی‌کوپتر رفته بودیم و در پایگاه هوانیروز نشستیم. آقا محسن، آقای هاشمی، آقا رشید و آقای شمخانی همگی بودند. آقا محسن به من گفت ما داریم می‌رویم جنوب شما هم بیا. پیش خودم گفتم پس کی دارد این میدان را اداره می‌کند؟ ما را سوار کرد و برد و در جنوب متوجه شدم آقای شوشتری - که در قرارگاه نجف بود - از جنوب برگشته بود. دنبال آنها که رفته بودیم آقای شوشتری آمده و در قرارگاه مستقر شده و مسئولیت را به آقای وحیدی به عنوان قرارگاه اطلاعات داده بود. در واقع باید اطلاعات سپاه و وزارت را جمع کند و به عنوان قرارگاه اطلاعاتی برای پاکسازی خرده‌ریزهای منطقه و پیاده کردن اطلاعات، بازجویی‌ها و... وارد عمل شوند که برای اطلاع از جزئیات آن به آقای وحیدی مراجعه کنید.

حدوداً چند نفرشان دستگیر شدند؟

دقیقاً آمارها یادم نیست. آقای وحیدی بهتر می‌دانند. اسیر به آن صورت که طرف دستش را بالا بگیرد و بیاورد، زخمی‌ها و مجروحینی که زیر ماشین یا جایی مانده بودند، عده‌ای مقاومت می‌کردند، برخی کشته و بعضی دستگیر می‌شدند. تعداد دستگیرشدگان رقم قابل‌توجهی نبود.

خاکریزی که ما درست کردیم اولی بود و تلی که در اثر این تصادف به وجود آمد، خاکریز دوم بود.

فرمایش نیروهای سپاه بدر آمد و اینجا تثبیت شد. عراق باند پادگان نوزه را بمباران کرد و دیگر هواپیما نمی‌توانست بیاید. تا وقتی آن باند را تعمیر کنند، آقای هاشمی رفت و در هوانیروز کرمانشاه نشست و سرتیپ انصاری، فرمانده هوانیروز را صدا کرد و شبانه او را آوردند و هلی‌کوپتر و هواپیما را بسیج کردند. آتش‌پشتیبانی ما همین هلی‌کوپترها و هواپیماها بود و چیز دیگری نداشتیم. آنجا توپخانه و خمپاره نبود، منتها چون آنها فاقد پوشش هوایی و سلاح ضد هوایی مناسب بودند، نیروی هوایی و هوانیروز دلی از عزا درآوردند، از بس که اینها را بمباران کردند و زدند و خسارات زیادی به اینها وارد ساختند. مدام بمب‌های سنگین می‌ریختند. از من می‌پرسیدند کجا را بزنیم؟ به آنها مختصات



دادم که جاده را بگیرید و از گردنه به بعد هر چه می‌بینید، بزنید. هر نیم ساعتی چند تا هواپیما می‌آمدند و بمب می‌ریختند و هلی‌کوپترها بالا می‌ایستادند و از بالا می‌زدند. خیلی راحت و بی‌دردسر بود. البته دو سه بار هواپیماهای عراقی آمدند و بمباران هم کردند، ولی احساس می‌کردیم عراقی‌ها همت لازم را برای پشتیبانی نداشتند، در صورتی که هواپیما باید یک دقیقه بالای سر بچرخد. در اینجا کاملاً آزادی عمل هوایی داشتیم، با اینکه در شرایط خوب توان هوایی آخر جنگ نبودیم. تا بعد از ظهر یک مقدار خمپاره رساندیم، واحدهای جدید رسیدند، واحدهایی از جنوب و آقای نقدی که فرمانده سپاه بدر و شهید صیاد شیرازی آمدند. شهید صیاد شیرازی گفت من می‌توانم هلی‌بورن را هماهنگ کنم. به تدریج عملیات شکل گرفت و از اینجا به بعد عملیات شد. تا اینجا سد کردن، ممانعت دشمن و متوقف کردن و بعد از توقف دشمن بود؛ حالا وقت انهدام و تعقیب است.

آقایان رضایی و شمخانی هم خودشان را رساندند؟

بله، البته آنها به قرارگاه نرسیدند و روز بعد از جنوب رسیدند. آقا محسن از اندیمشک آمده و خودش را از سهراهی پل‌دختر به

انصارالحسین بودند.

آقای محصولی و نیروهای جلوتر بودند؟

آنها جلو بودند و ارتباطی با آنها نداشتیم. به آنها گفته بودیم اگر دشمن آمد، درگیر شوید.

این کارهایی که می‌گویید، در چه ساعتی اتفاق افتادند؟

تا این کارها را انجام بدهیم، ساعت ۱۲ شب شد. از ۱۲ شب و یک نیمه شب ماشین‌ها کم شدند. تقریباً ساعت ۱۲ منافقین به بچه‌های لشکر ۶ رسیدند و با آنها درگیر شدند. از روی تیرهایی که به آسمان می‌رفت و صدای انفجارها متوجه شده بودیم. تا مردم رد شدند، یک نیمه شب شد و دادیم خاکریز را بستند. ارتباطی هم نداشتیم و گفتیم منتظر بایستید که عن‌قریب به شما می‌رسند. برنامه آنها را نمی‌دانستیم. طرح‌مان این بود که اگر اسلام‌آباد هدف آنهاست، این واحدها را سازماندهی کنیم

و صبح برویم به اسلام‌آباد حمله کنیم. اگر کرمانشاه هدف‌شان است که به بالاتر از کرمانشاه فکر نمی‌کردیم، چون اینجا موضع دفاعی مناسبی است تا نیرو از جای دیگری جمع شود و دفاع اولیه لازم بود. ساعت سه متوجه شدیم از سمت آقای محصولی و نیروهای صدای درگیری نمی‌آید. سه و نیم چهار منافقین فکر می‌کردند این آخرین مقاومت است و تمام شده است. آنچنان با سرعت آمدند که همگی رفتند در خاکریز تصادف شدیدی کردند، عین تصادف‌های زنجیره‌ای ماشین‌ها روی هم بودند.

باقی‌مانده نیروهای لشکر ۶ به عقب برنگشتند؟

نه، چون راه نبود و در کوه و کمر ماندند. در آن عملیات جمعاً هزار شهید دادیم. این جنگ‌ها تن به تن بود. در جای گردنه که باید داخل بیایند زاویه حاده‌ای تشکیل می‌شود و منافقین با حملات آر.پی. جی. و تیربار حسابی هول شدند، طوری که وقتی صبح رفتم، دیدم نزدیک به ۱۰۰ ماشین و نفربر روی هم هستند که فیلم‌ها و عکس‌های موجود و صحنه‌های جالبی است. ضمن اینکه عده زیادی از نیروهایشان در این تصادف‌ها قتل عام شدند و همین ضربه محکمی بود. همین‌ها شدند خاکریز دوم!

تخلیه می‌کنند که بروند. گفتم چرا دارید می‌روید؟ گفتند آقای حمیدنیا در مهران جا مانده است و کسی اینجا نیست. می‌گویند عراق دارد می‌آید. گفتم پیاده کنید و برگردید سر جای‌تان. اول که گوش نمی‌کردند، بعد با زور تمکین می‌کردند و می‌گفتند حاجی! شما چه کاره‌اید؟ می‌گفتم من فرمانده شما هستم. فرمانده خودخوانده! بعد که آمدند، گفتم تلفن‌های‌تان را بگیرید ببینید چه کسانی این دور و بر هستند؟ گفتند ما خودمان در عقبه تیپ لشکر انصارالحسین همدان هستیم. پرسیدم دیگر چه کسانی هستند؟ جواب دادند آن طرف، در دره روبه‌رویی لشکر بیست و هفتم محمد رسول‌الله (ص)، پایین تیپ ۱۲، دره آن طرفی ۵۷ حضرت ابوالفضل (ع) خرم‌آباد است که آخری را سردار نوری فرستاده و رفته بود. گفتم سریع به فرماندهان‌شان زنگ بزنید. گفتند فرماندهان‌شان جنوب هستند. حالا فرمانده نه، به هر حال یک سرپرست که دارند. آنها را بگویید. از هر کدام می‌پرسیدم چه دارید؟

بچه‌های انصارالحسین که بغل دست‌مان بودند، سرپرست‌شان را صدا کردند آمد. پرسیدم: «چه دارید؟» چون عقبه بود، می‌گفتند: «راننده بولدوزر، آشپز، دژبان و... داریم.» گفتم: «همه اینها را جمع کنی برایشان سلاح داری؟» گفت: «بله تیربارها و... داریم و چون آموزش می‌دهیم مربی هم داریم.» گفتم: «برو یک گروهان سازمان بده.» بچه‌های لشکر ۲۷ که آموزشی بودند هم آمدند. گفتند بچه‌ها و حاج محمد کوثری همه جنوب هستند و کسی را اینجا نداریم. بچه‌های عقبه هم ۷۰-۶۰ نفر هستند. گفتم این ۷۰-۶۰ نفر را سازماندهی کن. به بچه‌های قائم تیپ ۱۲ زنگ زدیم، متوجه شدیم سردار احمدی فرمانده تیپ آنجاست. پرسیدیم: «چه داری؟» جواب داد: «دو گردان نیرو دارم و دارند می‌روند جنوب.» گفتم: «جنوب راه بسته است و خبری نیست. یک گردان را بیاور و خودتان بیاوید جلوی گردنه تا به شما بگویم چه کار کنید.» به لشکر انصار گفتم بولدوزر را راه بینداز و با خودت - منظورم فرمانده عقبه بود - بیاوید سر گردنه. همه سر گردنه آمدند. رو به اسلام‌آباد که بایستیم ضلع سمت راست یا شمال غربی کوه صخره‌ای قرار داشت و محل استقرار لشکر ۲۷ و ضلع جنوب شرقی لشکر انصارالحسین بود. جاده از وسط این گردنه رد می‌شد و دو طرف تیر چوبی چراغ برق یا تلگراف وجود داشت. یک قسمت که صخره‌ای می‌شد، گفتم بخشی را که خاکی می‌شد تا به جاده می‌آمد، خاکریز بزن و از کنار خاک بیاور و بریز. فقط یک مقدار راه بگذار مردم اسلام‌آباد که رفتند خاکریز را قطع کن و یک خاکریز بلند روی جاده بزن. فاصله بین دو تیر چوبی را که منطقه اصلی، روی جاده و ۲۰۰ متر بود به بچه‌های تیپ قائم سمنان که سازمان‌یافته‌تر و گردان بودند دادم و گفتم این منطقه شماست. سمت راست لشکر ۲۷ و چپ هم لشکر